



۲۰۱۷/۰۶/۱۲



احسان الله مایار

تلذذ از جنگ انداختن سرحد عمر را نمی شناسد

چند شب قبل روی پرده تلویزیون صحنه ای از کاغذ پرن بازی را در کدام کانالی دیدم که از دیدن آن خوشی احساس نمودم. هر جسمی در هوا از کاغذ طوری ساخته شده است که در جوف آن شمعی تعبیه شده که روشنی خود را روی پرده تاریک شب به بینندگان نثار می کرد.



هزاران انسان که در چهره های شان تبسم منعکس گردیده بود به آسمان نگاه می کردند و از دیدن آن پرنندگان مصنوعی با روشنی رنگ پریده مایل به زردی لذت می بردند.



هنوز به دیدن این صحنه زیبا صفحه روی تلویزیون مصروف بودم که خیالم به گذشته زندگی ام در وطن پرواز کرد و خود را در بین اطفال خرد سال زیر کمان تار کاغذ پرن ها در حال جنگ می دیدم که به انتظار کدام یکی از این "گدی پرن" ها آزاد می شود و ما طفلان در تپیدن و تلاش بودیم تا مالک چند "قولاچ" تار شیشه شده بتوانیم.

تماشای دلپذیر بالا روی صفحه بی جان تلویزیون در ذهنم مطلبی را افکند و از خود سؤال نمودم چرا در میهن ما صحبت از "گدی پرن جنگی" است که در اکثر جهان دیگر آنرا "کاغذ پرن بازی" می نامند. گمان می کنم که مقایسه و پهلوی هم دیگر گذاشتن این دو عکس از عمق تربیه جوامع مختلف صحبت می کند. در عکس اولی دستها با شعف و خوشی سوی روشنی و زیبایی در شب اشاره می کند و در فوتوی پائین که در وطن ما گرفته شده از حرکات و وجنات سیر بین ها و گدی پرن جنگ ها می توان از ساختار محیط ما صحبت کرد.

می گویند "گپ از گپ می خیزد" با نوشتن چند سطر بالا بار دیگر ذهنم به وطنم و بیش از هفت دهه قبل پرواز کرد و در جستجوی بازی های که در ایام طفلی و صباوت در آن دیار دوست داشتی ام سر و کار داشتم، بر آمدم.

هفتاد و چند سال قبل در کابل کدام پرورشگاه اطفال و یا به حساب نو "باغ اطفال" وجود نداشت و باغ آغاز زندگی و یاد گرفتن، حتی ادعا کرده می توانم تربیه پسران محیط کوچه بود.

بخاطر دارم هر لحظه ای که از تدریس ملا، معلم ما در منزل، رهائی می یافتیم به کوچه اندرایی که منزل ما به نام پسته خانه در آن ناحیه قرار داشت رفته و با پسران هم کوچه ما به بجل بازی، سافه و تشله بازی و یا دنده کلک جهان خود را به بازی طفلانه می گذشتانیدیم. بازی کردن ما با پسران کوچه محدود بود و نمی توانستیم هر وقت که خواسته باشیم با آنها باشیم، زیرا بعد از رهائی از مکتب و صرف طعام در منزل تا بلند شدن صدای توله پنج بجه ای ماشین خانه زیر نظر ملا صاحب محمد انور باید درس می خواندیم و از ترس چشم بالا کرده نمی توانستیم.

در بالا اشاره مختصر به گدی پران جنگی در میهن ما نمودم و اینک این سلسله جنگ ها را تعقیب نموده و در اخیر این نوشته خوانندگان گرامی را دعوت می نمایم تا مشترکاً تأثیر این گونه بازی ها را در تربیه فرزندان محیط ما ارزیابی نمایم.



بال و پرم زمانی باز شد که به مکتب داخل شدم و با یک تعداد اطفال بیگانه آشنائی صورت گرفت و ماحول تماس ها توسعه پیدا کرد.

در هفته اول ساعت تفریح متوجه شدم یک حلقه کوچک از شاگردان زیر پایه لودسپیکر (مکتب ابتدائیه نجات) گردهم جمع شده اند و من هم از روی کنجکاوی بالای سر شان ایستاده و متوجه شدم که دو شاگرد

چاقو جنگی می کنند قسمیکه یکی با چاقویش بالای تیغ دیگر می زدند. تیغ یکی چاقو ها دندان پیدا کرد و مالک چاقوی دیگر که به چهاریکاری شهرت داشت برنده شد و چند طفل بشمول بنده چک چک نموده سوی صنف روانه شدیم.



هر قدم بیشتر در زندگی با رویداد های جدید آشنائی پیدا می شد و در این جا دیگر مطالب را کنار می گزارم صرف از جنگ و جنگ اندازی صحبت خود را در اختصار می کشانم. با حلول سال نو چند هفته اول به میله و سیر و گرد هم آئی ها سپری می شد. بار دیگر

مردم از کیفیت آزادی و گشت و گزار در فضای پاک و مصفای کابل با همسنان و همقطاران یکجا می شدند و ساده ترین روز گزرانی تخم جنگی، عکس پهلوی، اعنی باز جنگ انداختن با ذوق تمام سپری می گردید. تعجب است که عین همین قماش به نام انسان در جهان همان تخم را زینت می دادند و روز خاص سال ایسترن را با پالیدن تخم که طفل ها از خوشی بال می کشیدند می گذشتانند.

عکس پهلوی تمثیل از صنعت رنگ آمیزی تخم می کند که با یقین کامل ادعا کرده می توانم هیچ کسی در صد جنگ انداختن تخم ها نبوده بل با دیدن از زیبایی آن طفلک ها را احساس لذت و فرحت می بخشد.

سلسله این جنگ ها را دوام داده به خاطر دارم که روزی مامایم داکتر محمد عمر وردگ، سر طبیب شفاخانه علی آباد برایما از ویزیت شب گذشته اش در شفاخانه رویدادی را قصه کرد که همه خندیدیم و امروز آنرا به شکل جدی تلقی می نمایم.

مرحومی گفت که دیشب بدون اطلاع قبلی به شفاخانه رفتم و از مریض ها باز رسی می نمودم. به گراف یک



مریض متوجه شدم که تب بلند داشته و به حیرت شدم که در دستش بونده ای دارد. پرسیدم که در این وضع بونده را چی می کند؟ در جوابم گفت: "نمی دانم پرستار همین را به دستم داده و خودش رفته" پرستار در بازگشت متوجه شد که من بالای بستر مریض ایستاده ام و در برابر سؤالم و چرای بونده در دست مریض دست و پاچه شده گفت: "

قربان تان شوم روز جمعه بونده جنگی دارم و باید قبل از آن عَرَق کند در دست این مریض دادم تا زود تر سَر عَرَق بیآید".



متوجه می شویم که جنگ بونده، این پرنده کوچک نیز در سیر زندگی مردم ما رایج بوده نه اینکه اطفال و یا جوانان با شور و شغف از "جنگ" لذت می بردند بلکه مردم مسن ما با محاسن سفید "جنگ" را با علاقه شدید نگریسته و از آن احساس خوشنودی در موفقیت و نا راحتی در باختن احساس می کردند. عکس پهل و چهره های جنگ اندازان را از نظر بگزرانید.

پدیده جنگ در وطن ما سرحدات را شکستانده و هر آن پرنده که به دسترس مردم ما برسد، کمتر کسی از نوای



ترانه های آن در صبح صادق لذت می برد تا اینکه در محضر عام آنها را به جنگ بیاندازند و با شرط بستن بالای آن مالک چند افغانی شوند.

از بونده جنگی تا کبک جنگی فاصله زیاد وجود ندارد. کبک هائیکه از دره ها با هر نوع دام و تذویر به دست می آیند چنان تربیه می شوند که بر علاوه سرانیدن صدای خاص که

در فراق آزادی دره ها و کوه های وطنش از حنجره اش بیرون می شود، بایست جنگ کنند تا مالکین آن هویت خود را در وجود برنده آن در یافت کنند.

قدمی فرا تر گذاشته و به سُرّاغ مرغ می رویم که باید آنها نیز تربیه شده و بجنگند تا پَر و پوست شان به هوا باد شود و پیخ یکی آن چشم رقیبش را کور کند و خون را از فرّش چکان چکان روی خاک بریزاند و صدها یا هزاران نفر، عکس پهل و به انتظار بُرد و یا باخت از "جنگ" لذت برند.

جنگ مرغ در اجتماع بزرگ بنحوی یک فرهنگ منفی در میهن ما و بعضی ممالک دیگر رایج بوده که آنرا نمی توان از صحنه زندگی دور پنداشت. به عکس پهل و به چهره های تماشاجی توجه کنید.

جنگ مرغ و پرندگان را کنار گذاشته و سری به حال زار بعضی حیوانات اهلی که به جنگ تربیه و ترغیب می شوند و در ختم آن خون آلود به کنجی می خسپند و از اینکه چی دردی را متحمل می شوند کسی به آن علاقه ندارد.

یکی از این حیوانات سگ است که از وفای آن داستان ها وجود دارد. چوپانی در دشت ها با رَمه خود زیر سایه درختی استراحت می کند و این وظیفه سگ است که گوسفندان را در برابر آفات حفاظت کند. در وصف سگ سعدی چنین می سراید:

سگ اصحاب کُهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد

لیک مردم ما، نه چند نفر محدود، عکس بالا شهادت می دهد، به صد ها نفر گرد هم می آیند و با هلله و خوشی



جنگ سگ ها را بدرقه می کنند و از خون آلود شدن و زخم برداشتن، حتی گشتن حیوان احساس فرحت می کنند.

البته این جنگ حیوانات محدود به افغانستان و افغان ها نبوده، بلکه در ممالک دیگر نیز رایج است که در گنه در همه جا قابل تقبیح است.

بدون از شرح و تفصیل بیشتر عکس های بعدی را خود از نظر بگذرانید و در مورد لحظه ای تأمل نمائید.

بنده عقیده دارم که مغز طفل که طبیعتاً مرکز آخذه و ثبت کننده شنیدنی، دیدنی و چی و چی بوده که در نهایت شخصیت و کرکتر وی از مجموع همه این رویداد ها تبلور می کند ناگزیر است تا تنها و تنها با کمک علم و دانش و تربیه محیط خانواده صبیغه جنگ را کمرنگ کرده بتواند و گر نه همان جنگ است که در کرکتر وی



ریشه دوانده و از حیوان و پرنده کشتن به منهدم گردانیدن انسان سرایت میکند.

تفسیر و تبصره بیشتر را در این قبال زاید تلقی می نمایم و از ضیاع وقت خوانندگان گرامی می کاهم، صرف به یکی از نوشته های ذیل توجه خوانندگان گرامی را جلب نموده و این

بحث را که منظور از فکر کردن در مورد را عنوان می نماید اختتام می دهم.

صدای آلمان در بخش میدیا سنتر به تاریخ ۱۱/۰۸/۲۰۱۳ می نگارد:

به جنگ انداختن حیوانات، سر گرمی محبوب در افغانستان



"برخی از مردم افغانستان به طور سنتی برای سرگرمی به بازی هایی رو می آورند که به گفته بعضی کارشناسان، فرهنگ خشونت و جنگ را بیشتر جا به جا می سازد. این افراد از پرندگان گرفته تا شتر را به جنگ می اندازند و به تماشا می نشینند."

فاعتبروا یا اولی الابصار